



قناری و گنجشک

داود حسن زاده فرجود
بازرس شعبه ۱ تأمین اجتماعی

خاطره دوم

نمی خواهد بیمه شود.
در همین میان، دکتر داروخانه که کارفرما بود، برای جمع و جور کردن فضا با خنده گفت: «خب- یک کم چهره اش شکسته شده!»
بیمارانی که منتظر پیچیده شدن نسخه هایشان بودند هم کم کم وارد ماجرا شدند و به طرفداری از آن خانم گفتند: «آقا مردم را اذیت نکنید.»
فضا کم کم شبیه یک دادگاه کوچک شده بود. من مانده بودم و زنی که با قاطعیت می گفت همان فرد مندرج در لیست است. درست در همین لحظه، اتفاقی افتاد که همه چیز را روشن کرد. خانمی وارد داروخانه شد، جلو آمد و پشت پیشخوان ایستاد. نامش را پرسیدم. همان نامی بود که دقایقی قبل سرش بحث داشتیم.
یعنی همان «قناری» واقعی که قرار بود جای او «گنجشک» معرفی شود.
چند ثانیه سکوت سنگینی در فضا حاکم شد. نگاه‌ها بین دو نفر رفت و آمد می کرد و تنها چیزی که بیشتر از همه جلب توجه می کرد، صورت‌های سرخ و برافروخته بود.
ماجرا کاملاً روشن شده بود.
جالب اینجا بود که آن داروخانه در نهایت به عنوان «عدم همکاری» ثبت نشد. فقط نام فرد واقعی در لیست درج شد و گزارش اصلاح گردید.
اما برای کسی که به جای او معرفی شده بود، نتیجه چندان خوشایند نبود؛ چرا که با روشن شدن واقعیت، روند دریافت بیمه بیکاری اش متوقف شد.
سوتیتر: در بازرسی ها گاهی فقط یک حضور ناگهانی کافی است تا حقیقت خودش را نشان دهد

در یکی از بازرسی های دوره ای، طبق معمول لیست بیمه شدگان را در دست داشتیم و نام ها را یکی یکی صدا می زدم.
«آقای ...؟»
حاضر.
«خانم ...؟»
حاضر.
همین طور جلو می رفتم تا رسیدم به نام خانمی که طبق لیست باید بالای پنجاه سال سن می داشت.
نامش را صدا زدم. زنی پشت پیشخوان گفت: «من هستم.»
از عادت های کاری ام این است که هنگام خواندن نام افراد، تاریخ تولدشان را با چهره شان تطبیق می دهم. اما این بار اختلاف به قدری زیاد بود که به سادگی نمی شد از کنار آن گذشت. چهره خانمی که مقابلم ایستاده بود، دست کم سی سال جوان تر از سن ثبت شده در لیست به نظر می رسید.
از او پرسیدم: «کد ملی تان؟»
گفت: «حفظ نیستم.»
پرسیدم: «تاریخ تولد تان؟»
گفت: «یادم نمی آید.»
گفتم: «پسوند فامیلی تان چیست؟»
با حالتی عصبی پاسخ داد: «آقا دارم نسخه می پیچم، چقدر سؤال می کنید!»
آخرین راه را امتحان کردم و گفتم: «نام پدرتان را بگویید تا مطمئن شوم خودتان هستید.»
اما او همچنان با اطمینان به چشمانم نگاه می کرد و می گفت: «خودم هستم.»
واقعاً مانده بودم با این همه مقاومت و اصرار چه باید کرد. با خودم فکر می کردم چرا یک جمله ساده نمی گوید که